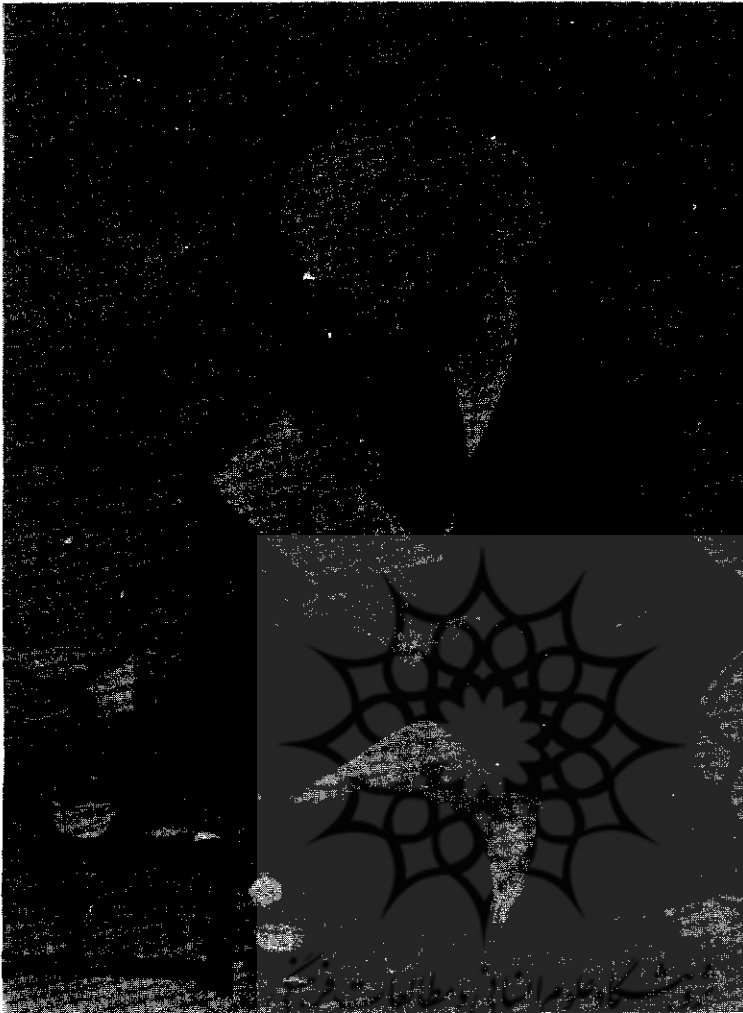




هنرهای جسمی

رضاعباسی، آبروی هنر صفوی

هادی سیف



درختان پرشکوفه و کاخهای سر به فلک کشیده می شود، تمامی این نقش ها بهانه ای است برای نشان دادن جنگ امیری، شکارسلطانی، و یا لحظه های عیش و طرب. آنچه نادیده است و فراموش، حضور مردم است که انگاری هنر را با آنان سرو کاری نیست...

راست است که در این عصر هنرهای همانند معماری و خطاطی و کاشیکاری و تذهیب روبه رشد و تحول نهادند، اما شگفتا که نگارگری

عصر صفوی در تاریخ هنر ایران از یک سو دوران تجلی اندیشه های هنری و تولد ذوق ها و استعدادهاست و از دگر سوی آغاز گرایش و تقلید از مبانی هنر غرب به شمار می رود. عصر ودورانی که هنر در انحصار نمایش و ثبت هرچه باشکوه تر و پردامنه تر خواسته های صاحبان قدرت وزر و زور است. چنین است که نگارگری، بویژه هنر مینیاتور محدود به نمایش باغهای سراسر گل، دشت و دمن با تپه و ماهورهای سرسبز و

هنری بی توفیق ماند و با همه تلاش‌ها چه بسا که به زمانی، در بوته فراموشی و بی‌مهری سپرده شد... نگارگران، حتی آنان که «شاه‌نواز» شدند، از پس مدت زمانی گوشه‌گیری و عزلت‌پیشه کردند و چه بسیار که راه هجرت در پیش گرفتند، هجرتی که بازگشت بسیاری از آنان، حاصلی جز آشفتنگی و تزلزل در ارزش‌های هنر سنتی این سرزمین بجای نگذاشت. هم در این عصر است که پای سفرا و تجار از دیار غرب به این سرزمین باز می‌شود، شروع رفت‌وآمدها، میل و علاقه سلاطین به ارج نهادن و تشویق از نمونه‌های هنر غربی و بی‌اعتنائی به حفظ سنت‌ها، پایه‌های این سرگشتگی را پی می‌ریزد. در چنین بازار آشفته هنری است که هنرمندی متولد می‌شود، می‌آید تا مگر بدور از هرجار و جنجالی، هر تعظیم و تسلیمی، به پاسداری و نگاهداشت حریم پر حرمت هنر ایران کمر همت بندد.

هنرمندی که با تمامی چیره‌دستی و توانمندی ذهن و اندیشه هنری‌اش، با همه ابعاد گسترده ذوق و استعداد خدادادی‌اش، سهم والا و معتبرش در نگارگری ایران، از پس مرگش به بوته غربت و فراموشی سپرده می‌شود، بی‌هیچ شرح حالی، حکایت و روایتی در تاریخ‌ها و تذکره‌های زمان بودنش، انگار که تاریخ نویسان، گردآورندگان تذکره‌ها، با قصد عمدی سخت آگاهانه از نام او گذشته‌اند و حضور پر بارش را به هیچ‌انگاشته‌اند، بی‌آنکه بدانند سرگذشت یک هنرمند واقعی نه در ثبت تاریخ تولد و مرگش و نه تحسین و بزرگداشت او در

صفحه‌ای از کتاب و ورقی از دفتری است، که آنچه در این رابطه مهم است و سرنوشت ساز، خلاقیت‌های هنری هنرمند است، همانی که قصه و حکایت هنرمند را، ارزش هنرمند را، مانند‌گاری‌اش را در طول تاریخ در ذهن‌ها و اندیشه‌ها به ثبت می‌رساند و جاودانه می‌سازد و قضاوت آیندگان را سبب می‌شود و چه بسا که اگر نامش هم گمنام بوده باشد، سهم هنرش به همیشه تاریخ هنر آن ملک می‌ماند و چه آشکار و پر بار.

تاریخ هنر ایران، حکایت هنرمندان گمنام است، غربت نامها در این هنر افزون و شگفت آنکه همین دلیل حرمت این هنر می‌شود. از این رهگذر است که این بار به بازشناختن زندگی و اندیشه و هنر هنرمندی رونهاده‌ایم که آوازه هنرش، استعدادش آنچنان والا و بالاست که هیچ دوستدار هنری در قبول حضور موثر و سرنوشت سازش در تاریخ نگارگری ایران شکی و تردیدی بدل راه نمی‌دهد. هنرمندی به اسم رضاعباسی، او که در بودنش خوش می‌درخشد و با تمامی هجوم‌ها و بی‌مهری‌هایی که از سوی تنگ‌نظران و کج‌اندیشان دوران حیات خویش احساس می‌کند، به تحمل آن می‌نشیند، دمی از خلاقیت و تلاش باز نمی‌ایستد. رضاعباسی با آنکه روزگاری به عنوان هنرمندی یگانه و بی‌همانند، راه به محافل دربارها و اشراف زمان خود می‌یابد، اما در جمع زندگی هنری‌اش، هنرمندی است تنها، هنرمندی عزلت‌نشین و گوشه‌گیر... هم به گواه آثار بجای مانده از نبوغ هنری‌اش است که می‌شود دریافت که در تنهایی و خلوت

روزهای زندگی کوشیده است تا مگر حکایت و گنبد عمر و اندیشه اش را در قالب نقش و نقش هائی به آیندگان سپرد، در نگاه ژرف نگر و اندیشمندانه اش به دنیای پیرامون خویش، در طنز و پوزخندی که به همه ناراستی ها و ادغلی ها می زند، در کند و کاوی امانش و راه یافتنش به آمال ها و نیازهای آدمها، در جستجوی عاشقانه و عارفانه اش در طبیعت با همه راز و رمزش.

اینجاست که خاموشی و بی مهری تاریخ نویسان و ناقدان عصر او جبران می شود، چرا که او خود به گونه ای تاریخ زمانه و دوران خویش می شود، پس همان به که به کتاب گلستان هنر راه نیابد و نامی از او فاش نشود.

در اینکه رضاعباسی کی و کجا بدنیا آمد، چه بسیار روایت ها و حکایت ها که به قلم درنیامده است، آنهم با چه تضادها و تفاوت هائی! گروهی او را همان علیرضای عباسی خطاط و خوشنویس بلند آوازه معاصرش پنداشته اند، جمعی رضامصور کاشی اش دانسته اند، نقاش هنرمندی که باز به دوران او می زیسته و جماعتی تنها میان دو هنرمند که نامشان عباسی بوده است، خط بطلانی بر حضور علیرضای عباسی و رضا مصور کاشی کشیده و همه را رضاعباسی پنداشته اند.

این داوری، قضاوتی عجولانه و چه بسا ناعادلانه است، درست است که رضاعباسی بدلیل اعتبار هنری اش می تواند پایه های این شک و تردید را پی ریزد، اما واقعیت آنکه باید رضاعباسی را تنها خود رضاعباسی دانست، کمینه ای متواضع که دنیای مخصوص خودش را

دارد، شور و حال و یژه خودش را، هم او که وقتی نقشی بر کاغذی می کشد با چه حوصله و امانت و صداقتی روز و لحظه وانگیزه اش را پای کار می نویسد.

سخن این است که رضاعباسی در شرایط و موقعیتی پا به عرصه خلاقیت و هنر نمائی می نهد که روزگار اعتبار و شهرت بسیاری از هنرمندان نام آور است، با آن همه رواج نقش و رنگ، با آن همه رقابت های پنهان و آشکار، اما چرا و چگونه است که تنها اوست که گوی سبقت را در هنرنگارگری از هنرمندان و نگارگران دوران خویش می رباید؟ او که به وقت چیرگی و پختگی اندیشه های هنری اش چندان دل در گرو رنگها و زرق و برق ها نمی نهد؟ طالب جاه و مقامی و گردآوری سیم و زر نمی شود؟ پس چگونه است که باید تنها عباسی مطرح شده هنردوران خویش شود؟

تردیدی نیست که می بایست بدنیاال شناخت جوهر ناب و تلطیف شده استعداد هنری اش راه افتاد، در اینکه می شود میان آن همه آشوب و رقابت و جنجال هنری، تنها بود و تنهایی را برگزید و پس آنگاه اندیشید و با این اندیشیدن قلم بدست گرفت، با نقش هائی هنرمندانه و استادانه خواب سنگین و خوش هنری محتوا و بی تعهد و پریور زمان خود را برهم زد. شکی نیست که رضاعباسی با چنین حضوری خار چشمی می شود در برابر دیدگان آنان که هنر را تنها وسیله ای می شمردند برای خوش آمدن این و آن. می شود گفت که با پافشاری در حفظ و حراست و ارایه ایمان و رسالتی چنین در هنر

رضاعباسی است که پس از طی دورانی از جمع طالبان هنر رسمی و درباری دور می شود، و گرنه چگونه می توان باورداشت که شاهی یا امیری او را صله دهد که نقش فقیری تهی دست را که قامت زیر بار محنت زمان خم کرده برایش تدارک بیند؟ آنهم به جای قامت ایستاده و پر زیور و خیالی خودش؟ لابد از پس چنین دریافتی است که دیگر جدی اش نمی گیرند، نامش را، حضورش را، نادیده می گیرند، و شاید هم به آزار و طعنه اش می نشینند. می شود گفت رضاعباسی از پس این دوران است که می کوشد تا خود را، هنر خود را بشناسد و ادای دین و سهم کند، شاگردانی تربیت کند که آنچنان شیفته استاد شدند که هنرمندی همانند «معین مصور» چهل سال پس از مرگ استادش، چونان شیفتگی مریدی به مراد، آنچنان استاد را زنده و حاضر احساس کند و در آینه دل و روح بیند که تصویر استادش را همانند آنکه در مقابلش نشسته است برتن کاغذ به ثبت رساند. و بدلیل این شور و ارادت و صفای شاگردان است که امروز می شود به تقریب تاریخ تولد و مرگ استاد را دریافت. از آنچه معین مصور و دیگر شاگردانش نگاشته اند میتوان دانست که رضاعباسی می بایست به سال ۹۸۷ یا به عرصه وجود نهاده و به سال ۱۰۴۴ رخت از این جهان برکنده باشد.

با این همه، داستان زندگی رضاعباسی همچنان گمنام است، از دوران نوجوانی و جوانی اش خبری در دست نیست، استادش که بوده و چگونه به دنیای پر رمز و راز نگارگری راه یافته، باز هم گنگ است و مبهم. اما همینقدر

آگاهیم که روزگاری آنچنان صاحب مهارت و اعتبار در کار هنر می شود که شاه عباس صفوی بعنوان صله یک تصویر، دست آقا رضا را می بوسد. اما این بوسیدن دست، ارج هنر رضاعباسی به شمار نمی رود، چرا که چون خود را باز می شناسد، صاحب آنچنان روح و اندیشه و آگاه دلی می شود که بی اعتنا و گریزان از بوسه هائی اینچنین، بدنبال یافتن حقیقت پا به وادی بی انتهای هنر می نهد، می تواند فریب تحسینی اینچنین گذرا و تهی را از خود دور سازد، به حقیقت بیاندیشد، به معنویات، دل به نقش انسان آنهم انسان هائی بندد که لباسشان فاخر نیست، قامت بظاهر رعناشان ایستاده نیست، باغهای زیبا و خیالی را که سراسر گل و گیاه و درختند تا مگر سلطانی و امیری بر سبزه هایش نشیند و جام در دست تفاخری پوچ و بی حاصل را سبب شود بدور افکند، انسان را ببیند، آدمها را با سادگی و صفا و بی پیرایگی هاشان، دلتنگی ها و شادی هاشان، محنت ها و رنج هاشان.

چنین است که رضاعباسی به ویرانگری چنین اندیشه ها و شیوه هائی در هنر زمانه اش قد علم می کند، او تابع رنگها و زرق و برقها نمی شود، رنگ را هر چه ساده تر در خدمت نقش بکار می گیرد، حتی اگر به سیاه قلمی محدود شود، تا جائی که خریداران و دوستدارانش مردم کوچه و بازار شوند.

با تمامی این احوال به گواه تاریخ هنر، قدر هنر هنرمند را رنگ و نقشی فریبنده سبب نمی شود که ارزش هنر هنرمند در عمق و معنای

اندیشه هنرمند است که اگر چه به روزگار خویش و یا به دورانی بعد به ورطه فراموشی سپرده شود، اما هرگز برای همیشه از یادها نمی رود. مگر می شود پنداشت که سهم هنرمندی صاحب استعداد و ذوق و خلاقیت همانند رضاعباسی که با توانمندی هنرش ایمان والا و راسخش که می تواند سد پر قدرت مکاتب تثبیت شده ای همانند مکتب هرات و تبریز را بشکند و خود آغازگر مکتبی نو در مفاهیم هنر زمانه اش شود، با بی مهری و عناد از سوی این و آن نادیده انگاشته شود و فراموش گردد؟

گیریم که سرگذشتش را ندانیم، تاریخ تولد و مرگش را نشناسیم، اما تنها از ورای ارزیابی دو یا سه نمونه از کارهایش می توان گفت که او که بوده، چگونه زیسته، سهمش چیست، قدر و ارزش هنرش کدام است.

رضاعباسی را باید شیفته و واله طبیعت شناخت، او زیبایی های آفرینش را می ستاید و چه صادقانه و راست. می کوشد تا مگر با گریز از خیال و وهم، طبیعت را در کارهایش با جلوه هایی واقعی نشان دهد. او می داند که چونان نگارگرانی که نقشی از خواب و خیال را به جای حقیقت زیبای طبیعت برتن کاغذها نشان داده اند، اگر طبیعت و زیبایی هایش را آشکار و عریان و صادق نبیند، چه بسا که سرانجام راوی خلسه ای و شوقی شخصی و مجرد و بدور از واقعیت می شود. پس باید صادق بود و راست، چرا که هنر در بند خیال، هیچ زبان و بیانی و سهمی از واقعیات زمانه خویش به همراه ندارد.

بدنبال چنین اندیشه ای است که فصل ها در مینیاتورهای رضاعباسی با همه رنگ و بوشان جان می گیرند، او هیچ ابائی ندارد که بیابانی خشک و بی رنگ را با آذین خار و خسی بجای دشتی سرسبز و پر گل به عرصه مینیاتور وارد سازد و با همه آگاهی و خلوص به حضور انسان در این طبیعت دل خوش کند، به رها شدن تیری از چله کمان سواری و هراس حیوانی از رو یارویی با مرگ و نیستی، به پرواز پرنده ای از بیم و وحشت تعقیب حیوانی، و سرانجام لحظه ها و دقائق زندگی که گاه در تن برگی، خواب فصلی، عریانی درختی می گذرد. نگاه او به طبیعت و انسان، همیشه نگاهی سراسر هراس و دلهره است، همه جا حکایت ماندن و رفتن را تکرار می کند: انسانی تیری به چله کمان می نهد، حیوانی پا به فرار می گذارد و آن سوی تپه ها به قصد شکستن بال پرنده ای، حیوان خود تیری به چله کمانی دیگر می شود. این بیم و هراس، این لحظه های پرمخاطره در ذهن و اندیشه رضاعباسی، روایت واقعیت زندگی است، پرهیز از آسودگی و بی خیالی و راز مقاومت و ماندن.

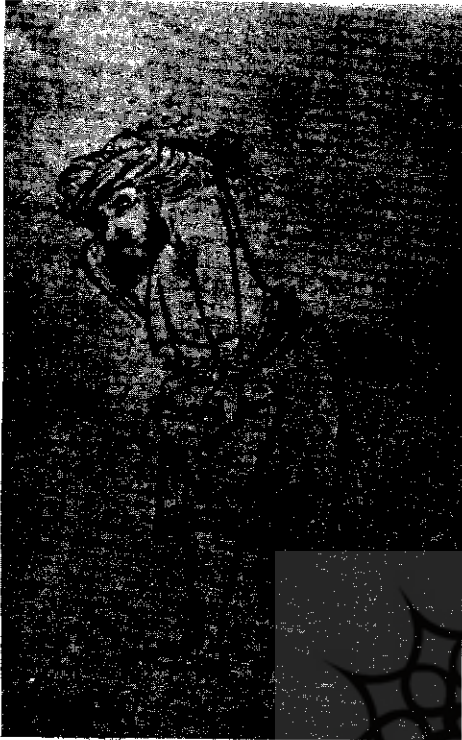
اما اعتبار والا و بالای هنر رضاعباسی در حضور همیشگی انسان و نقش انسان خلاصه می شود. او درک کرده است، می داند که هنر در غایت و نهایت به شرح و روایت انسان می انجامد، این انسان است که هنر را از جنبه های صرفاً زیبا پسندانه به یقین و واقعیتی ملموس نزدیک می سازد، چرا که حضور انسان، نقش انسان همراه با توشه ای از اندیشه و تفکر است. انسان گلی بر شاخه درختی نیست که

یادآور شکوه و زیبایی طبیعت باشد. با چنین دریافتی است که آدمهای حقیقی را وارد میدان کار هنری خویش می‌سازد، تاریخ مصوری از زمان خود را رقم می‌زند، از آن سلطان و امیر پرتفاخر گرفته تا آن مرد فقیر و چوپان خسته از تلاش روز در دل کوه و دشت، همه و همه در چرخش سریع خطوطی ماهرانه و رنگهائی ساده در دستهای پرنهرش جان می‌گیرند. آدمهائی که خیالی نیستند، حضورشان را می‌شود احساس کرد، به عمق اندیشه‌هایشان راه یافت. امیران و اشراف زمانه‌اش را بی‌هیچ تجمل و تشریفاتی در حالتی خواب و مات، بی‌خبر از همه چیز و همه کس، دور از حس و اندیشه نقش می‌زند، و در مقابل به آدمهای معمولی که می‌رسد می‌کوشد تا تمامی صداقت و صفا و یکرنگی‌شان را، خلوص و پاکی‌شان را در چشمه‌اشان و لبخند پرمهرشان، آشکار سازد و رنج و محنت زمانه را در چین و شکن چهره‌اشان عریان کند. از آن سائل قامت شکسته که کاسه‌ای بدست در طلب روزی است، تا نوازنده‌ای در سلک درویشان و یا حضور چوپانان در کوه و بیابان. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

شاید به جرئت توان گفت که تا پیش از حضور رضاعباسی در نگارگری این سرزمین کمتر نگارگری توان آن را داشته است که آناتومی انسان را با خطوطی محدود و منحنی‌هائی اینچنین دقیق و حساب شده به نمایش بگذارد. اما رضاعباسی توانسته است با شگرد و ذوقی وافر و توانائی سزاوار تحسینی بر این مهم چیره شود، تا آنجا که آدمهای نقاشی‌های او هیچکدام فاقد روح و حرکت نیستند، این حرکت بخشیدن به

نقش‌ها را رضاعباسی با مهارت و آشنایی با چهره‌دستی به هنر نگارگری ایران بخشید. در دنیای دیگر رضاعباسی، ذبای نقاشی‌ها، طنزی آگاهانه و تلخ، طنزی نه برای خنداندن و خندیدن، نه به دلیل به‌سُخره گرفتن، که بر راه شکستن و آشکاری واقعیات، پیش از همه فریب پیش، هنرمندی چون رضاعباسی زمینه‌های باروری هنری را که امروز «کنار یکاتور» می‌نامیم با شعور و درک و آگاهی پی می‌ریزد، جنگاوری و شجاعت امیران را به طعنه می‌گیرد، ورود فرنگی را به سرزمینش در چهره غریبه‌ای بالباس و کلاهی متفاوت به نقش درمی‌آورد، اما والاتر و بالاتر، نشان دادن خلیقات و فرهنگ بیگانه فرنگی است که می‌بایست شناخته شود، همانی که حجب‌نشستن را ندارد و جالب‌تر اینکه سگی همدم و مونس اوست که از دستان فرنگی جام می‌می‌نوشد. و راستی را کدام است و تاریخی آشکارتر و گواه‌تر از نقشی اینچنین، آغاز رفت و آمد و حضور نامانوس و پرمصیبتی را ششدار می‌دهد؟

دست آخر ذکر این نکته بجاست که اشاره‌ای نیز به تلاش رضاعباسی در باز یافتن و شناخت منطق‌های علمی و تکنیک‌های پیشرفته در زمینه نگارگری شود، تجربه‌ای همانند نقش و رسم اندام اسب‌ها در پیچیدگی و ظرافت و شگردی بی‌باور. بدیهی است که این میل و گرایش را نباید ناشی از مطالعه و تجربه تکنیک‌های نقاشی نقاشان مغرب زمین دانست. واقعیت اینکه او کوشیده است تا هر زمان بر پیشرفت تکنیک و شیوه کارهایش سعی و کوشا



باشد، نه در محدوده تقلیدی کورکورانه و از سرتسلیم که سخت آگاهانه و مستقل. و این درست مغایر با آرمان نگارگرانی بود که در زمان او و دوران بعد از او بیکباره آنچنان شیفته ودل مشغول شیوه‌های غربی شدند که تمامی معیارهای هنری خویش را به بهای تقلیدی چشم بسته و مطیع فراموش کردند.

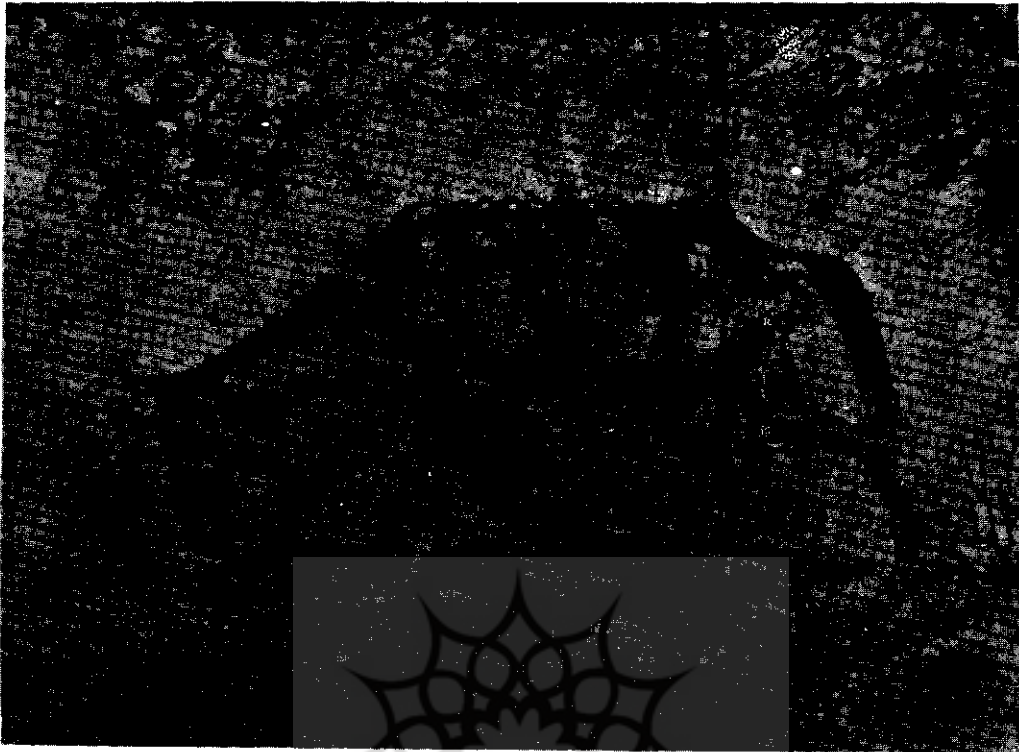
مکتب رضاعباسی با چنین تلاش و آرمانی است که شکل می‌گیرد و تثبیت می‌شود، جنبشی بنیادی در نگارگری ایران که بعد از مرگش با پایمردی و ذوق و هنر شاگردان با هنر و پرخلوصش روبرو شد و تکامل نهاد، شاگردانی همانند معین مصور که تا سالها بعد از مرگ استاد، انگاری که خود استاد بود که همچنان می‌اندیشید و به ثبت و خلاقیت ماهرانه نقش‌ها می‌نشست.

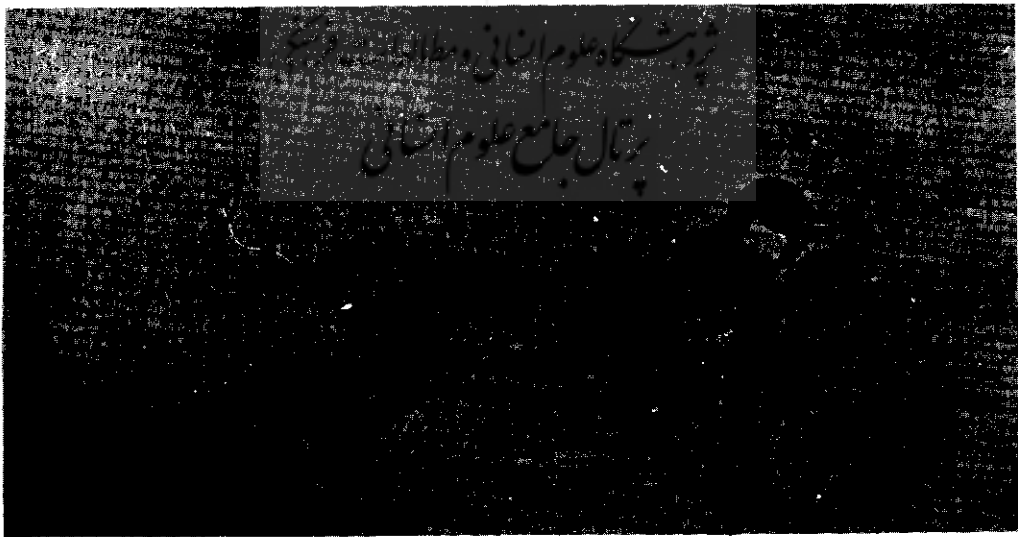
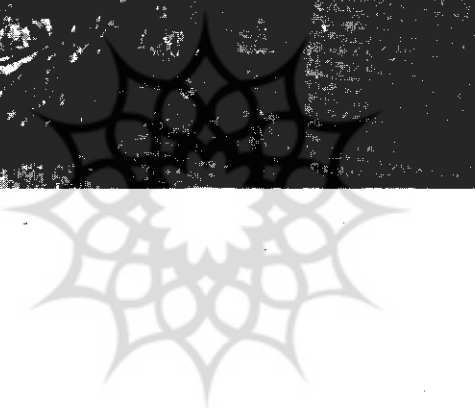
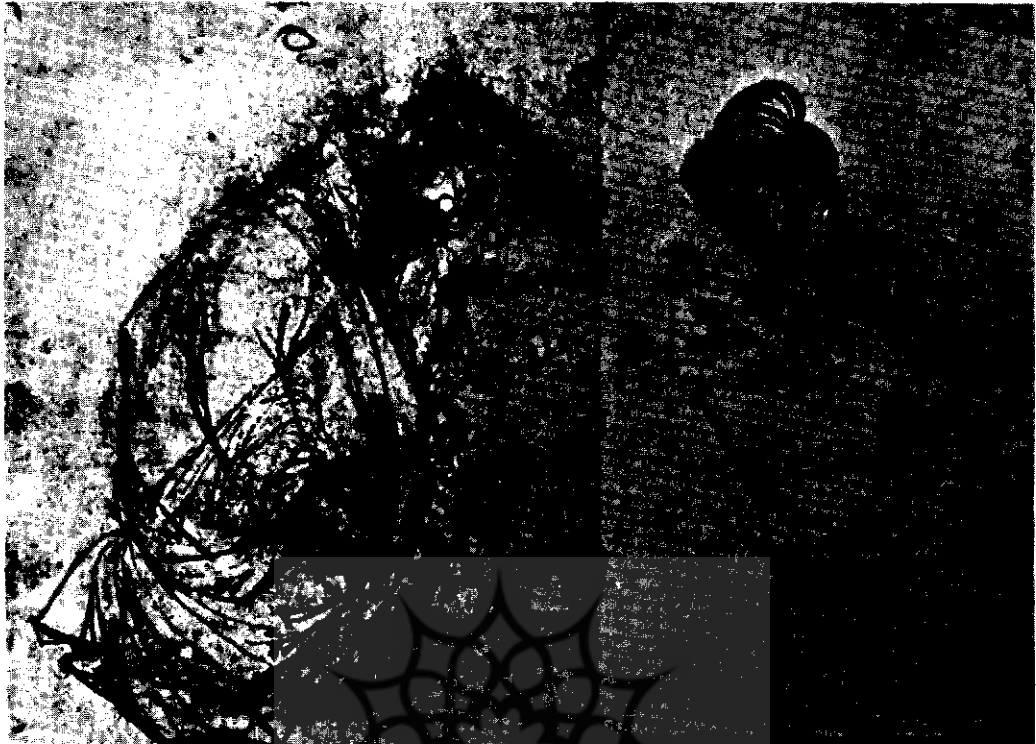




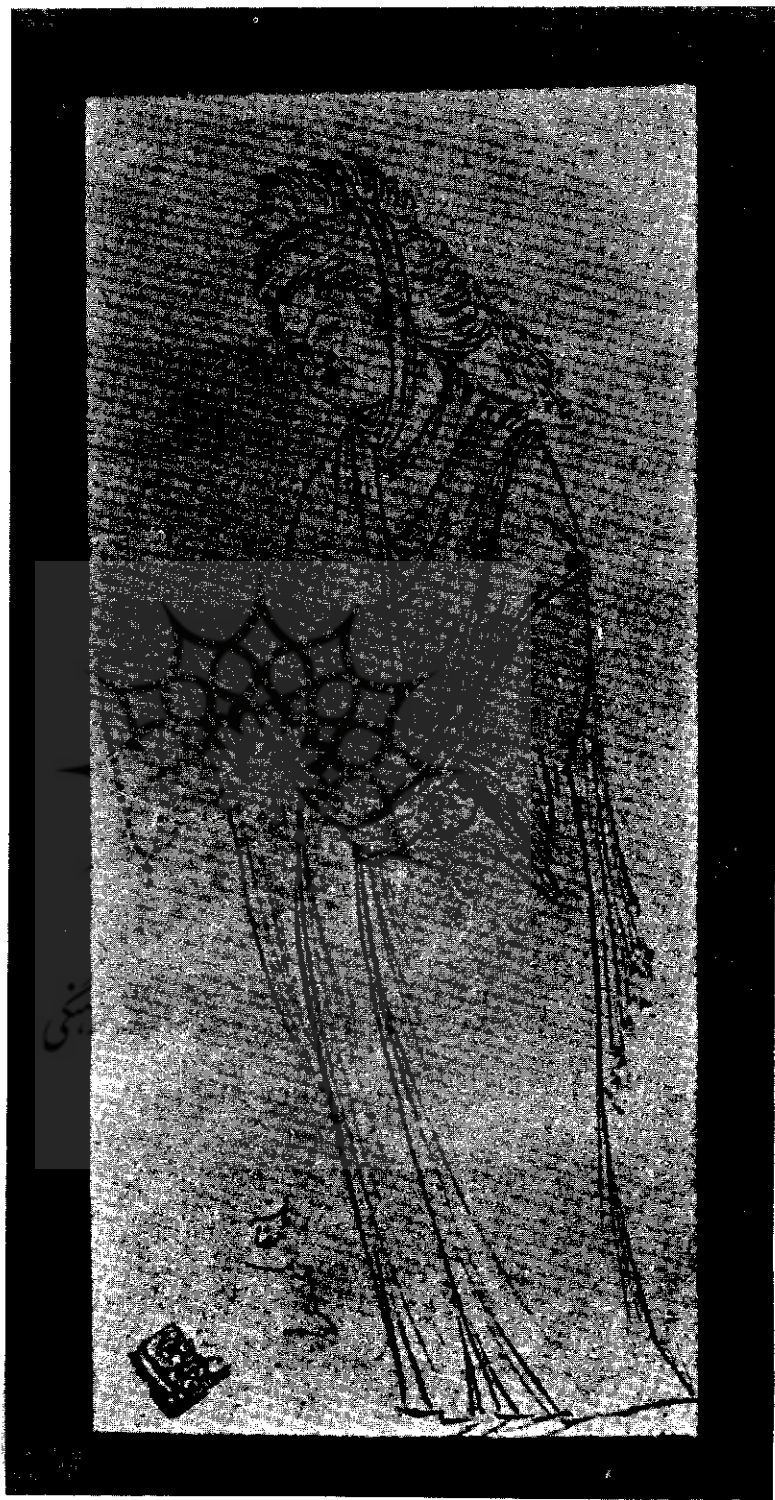








پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پستال جامع علوم اسلامی

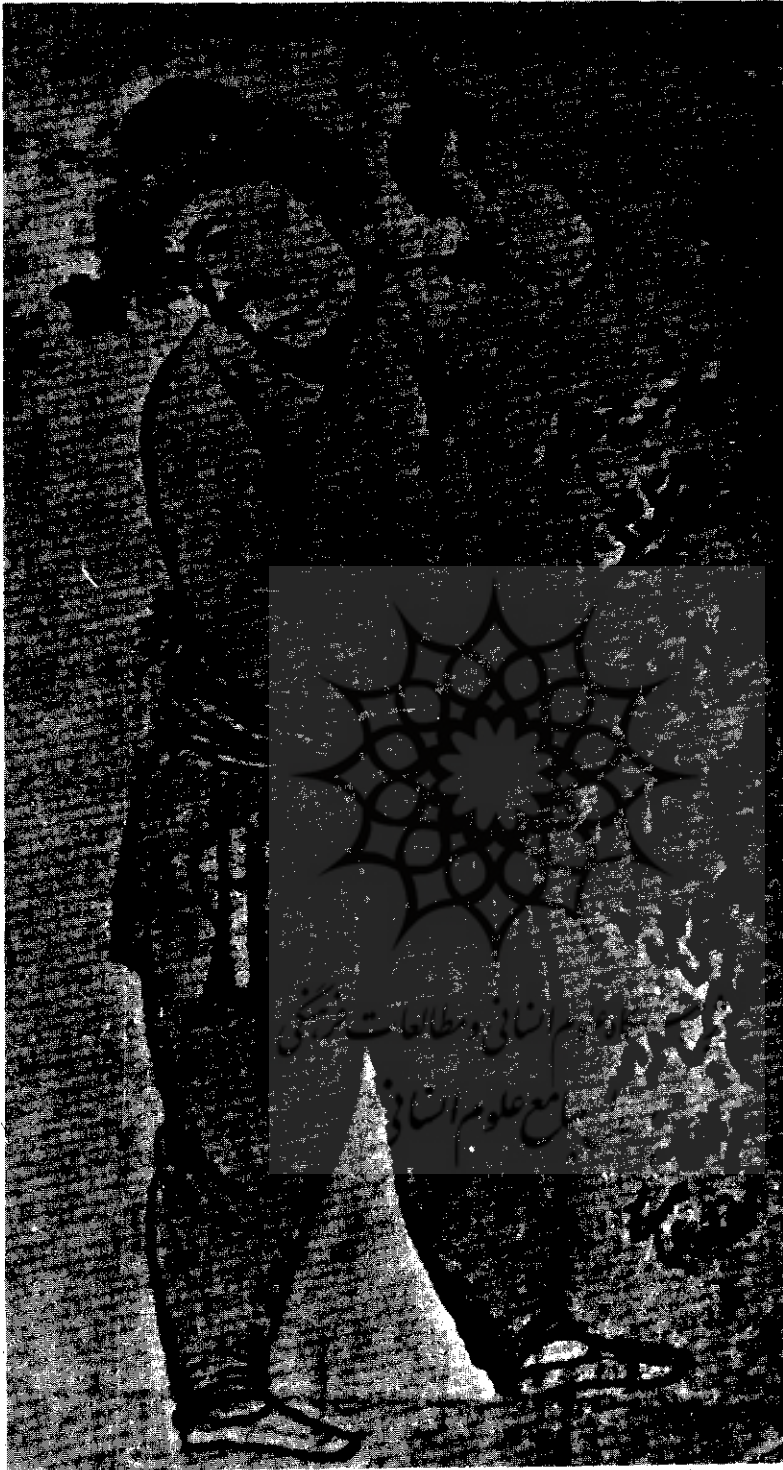


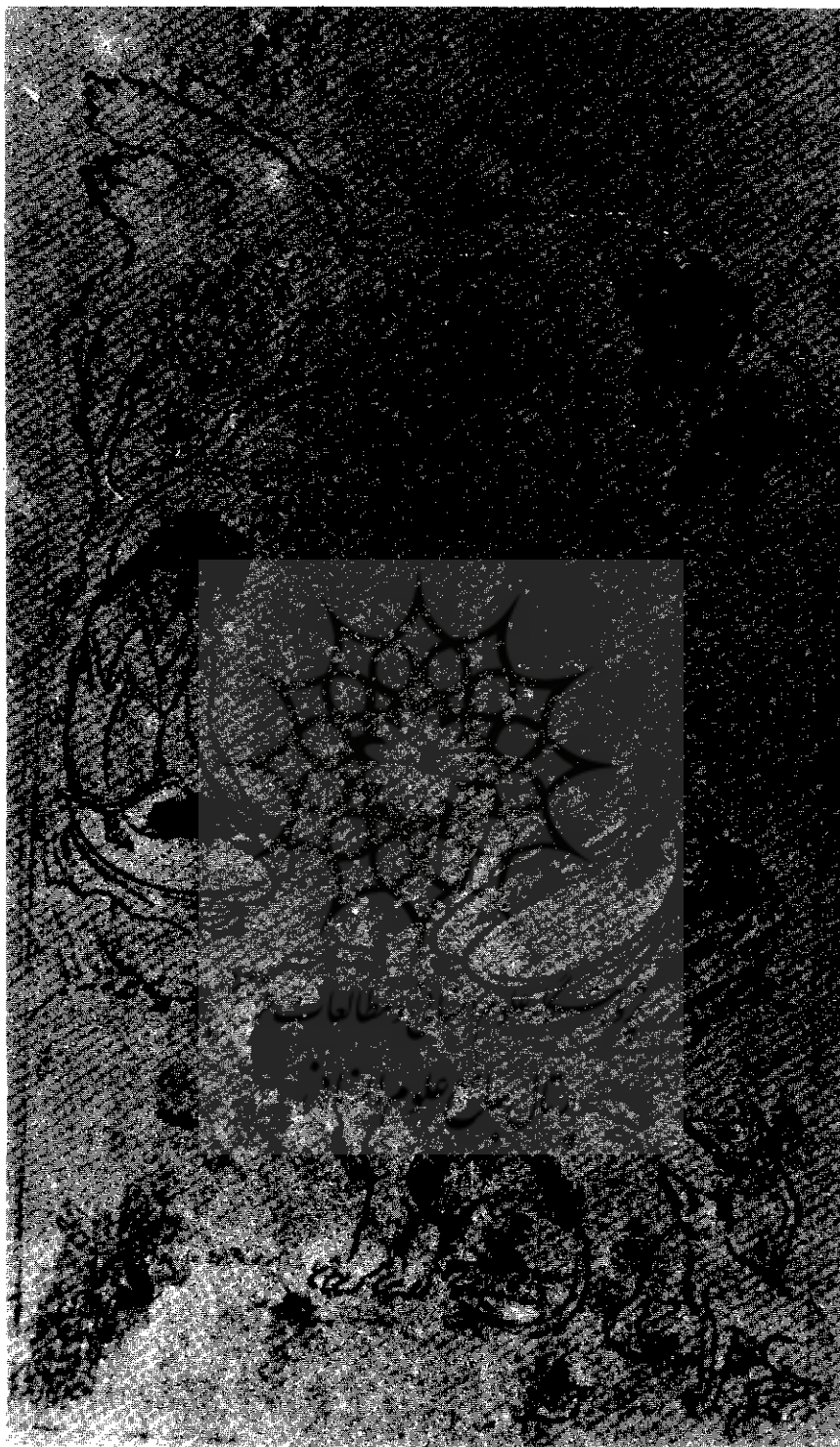


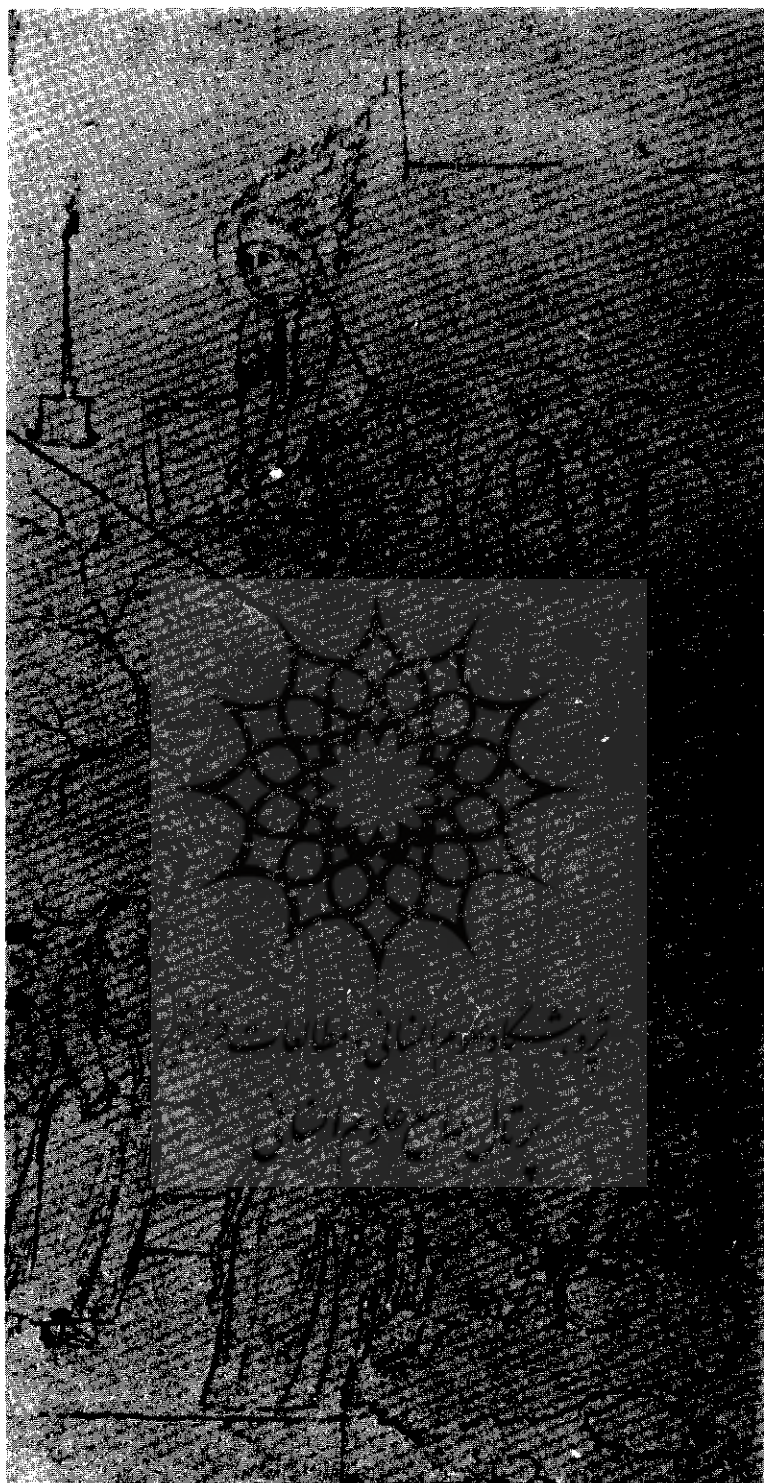














پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رساله جامع علوم انسانی

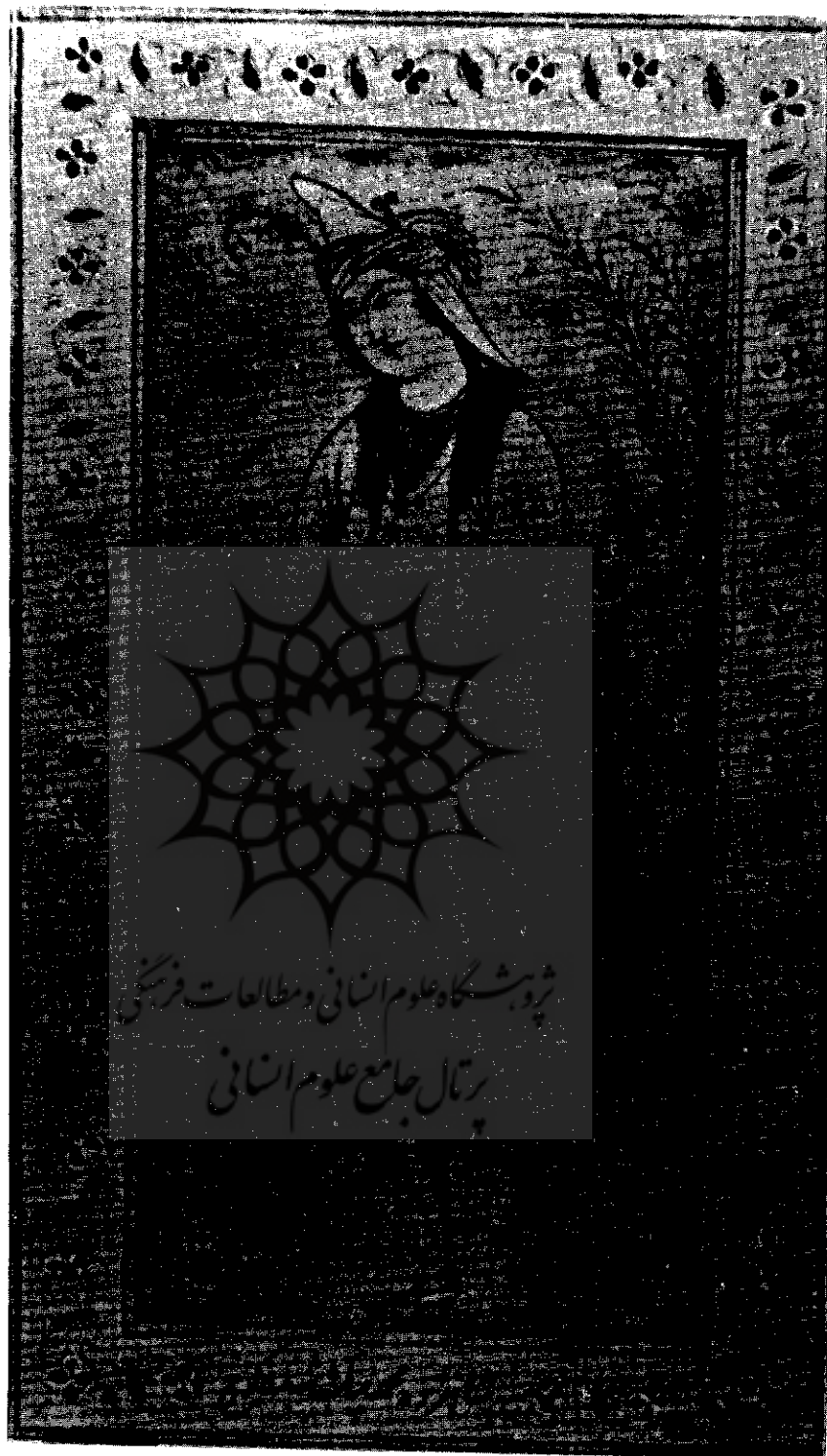




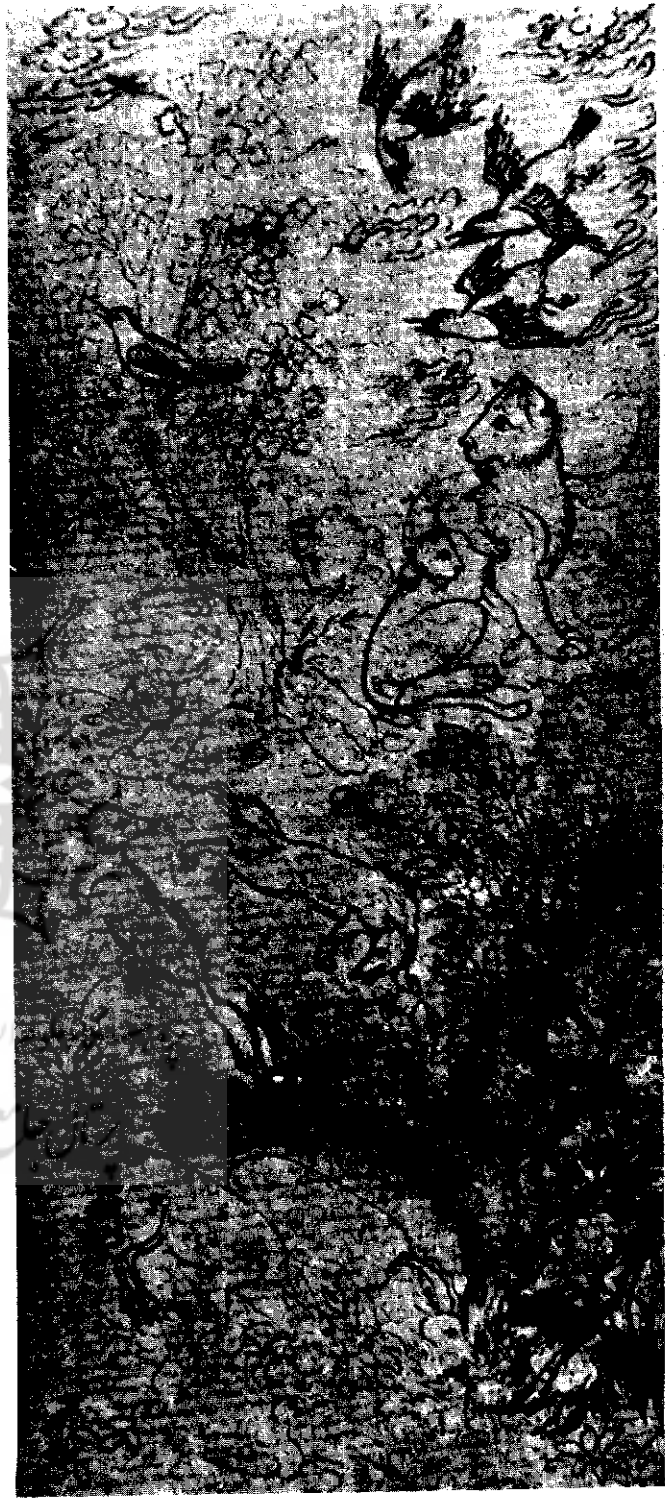




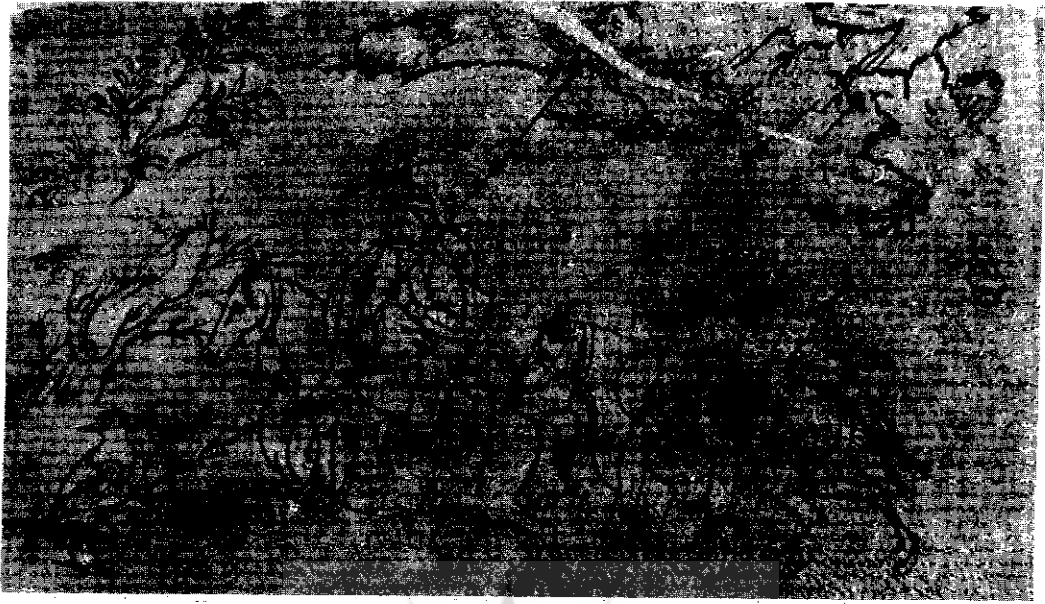


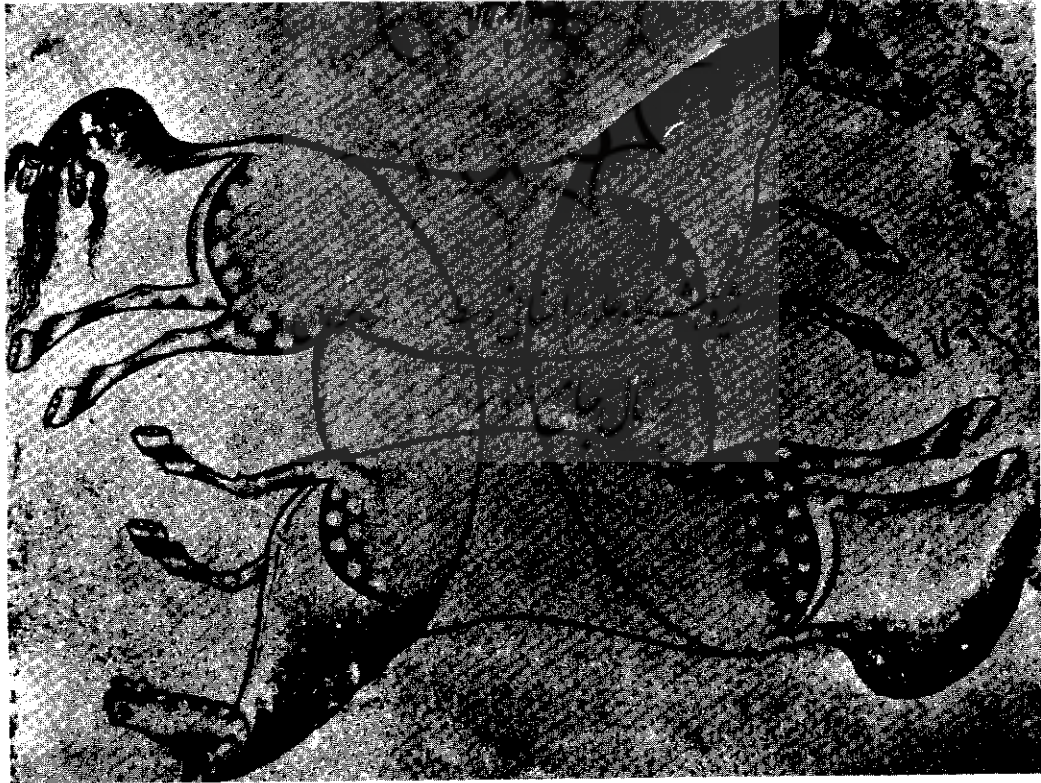


پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رسال جامع علوم انسانی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران









گزیده تصاویر از: «مجموعه آثار رضا عباسی» - گردآورنده: مظفر بختیار